

## سایه روشن

شبی در بارهٔ اقبال و ادبار و باصلاح آمد و نیامد اندیشه میگردم که :

نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی

بعضی گویند که نیک و بد بدست خود انسان است و برخی بر آنند که انسان را اختیاری نیست و بالاخره گروهی را عقیدت آنست که نه اینست و نه آن و هم اینست و هم آن . . . از نظری چنان روشن است که حاجت بگفتار نیست و از لحاظی چندان در پرده است که بکنه آن پی بردن نتوان . در هر صورت نکته‌ای باریک و رازی است شکفت . شکفت تر آنکه اگر نیک آید دیر زمانی همه نیک است و هر گاه بد آید مدتی همه بد که بدو نیک زمانه بقطار آید .

در این زمینه یکی از موارد آمد را در بجا و اقبال و نیامد را در کشاکش ادبار در دوران زندگی خود یاد میکنم .

هم داستانی است از گذشته و گذشته‌گان و هم شاهدهی است بر گفتار .

بسال یکهزار و سیصد و نوزده هجری مظفرالدین شاه بر اریکهٔ سلطنت متحکی و میرزا علی اصغر خان اتابک را مسند صدارت مقرر بود . در بهار این سال صدر اعظم جشن عروسی دوتن از پسرانش میرزا عبدالله خان و میرزا احمدخان را بریاساخت و دو برادر زادهٔ خود دختران میرزا اسمعیل خان امین الملک را که چند سال پیش از جهان رخت بر بسته بود بآنان ارزانی داشت . جشن مزبور مانند افسانه ها هفت شبانه روز ادامه داشت . پس از کسب اجازه از شاه مدت یک هفته مجلس سورو سرور در پارک و در خانهٔ شهری برپا شد . در هر یک از روز های هفتگانه یکی از طبقات دعوت شده بود . روز نخست از آقایان علما از قبیل حاج شیخ فضل الله نوری ، آقا سید زین العابدین امام جمعه ، آقا سید عبدالله ، آقا سید محمد ، آقا سید علی اکبر و غیره پذیرائی بعمل آمد . بی اغراق قریب دوهزار صاحب دستار در اطاقها و فضای پارک گرم سوز جراتی بودند . آن روز از هیچ گوشه نوائی برنمیآمد و صدای سرفه و قلیان و نعلین بجای ساز و آواز از هر سو بگوش میرسید . چهار روز بعد مخصوص شهزادگان و وزرا و اشراف و رجال بود . روزانه ششم و هفتم بستوفیان و کارگزاران و سپاهیان اختصاص داشت و در آخرین شب از سفرا و نمایندگان گنجهای خارجی بشام پذیرائی شد . هر روز بساط شربت و شیرینی و عصrane و هر شب چای و شام و آتش بازی برپا بود . سدهسته موزیکه نظامی در محلهای مناسب باغ بنوبت مینواختند و میهمانان را با آهنگهای دلنشین محظوظ میداشتند . چند دسته مطرب معروف آن عصر در طبقات بالا و زیرین عمارت آمادهٔ نغمه پردازی بودند و در مواقع خاموشی موزیک نظامی نواهای دلکش میسروندند . استادان نامی موسیقی از قبیل آقا حسنقلی ، میرزا عبدالله و سماع حضور و غیره نیز حضور داشتند و هر یک گوشهٔ مصفااتی از باغ را اختیار کرده برای هواداران هنر که گردشان حلقه بسته بودند قطعات شورانگیز مینواختند و بامضربهای سحار خویش اهل ذوق را مسحور میساختند .

در چند اطاق حوزهای نرد و شطرنج و آس تشکیل بود و با کبازان در آن میان گرم مبارزه

بودند. روزی نیز مظفرالدین شاه و درباریان از صبح بیارک آمدند. آن روز غیر از آقایان علما کلبه اشخاصی که در روزهای مختلف جشن دعوت شده بودند حضور داشتند و بر آستی غوغائی عظیم برپا بود. دامادها و دیگر پسران اتابک بیارک نمی رفتند و از خویشان و دوستان هم سن خود در خانه شهری پذیرائی میکردند. بزم اینان از لحاظ حال و لطف برجشهای پارک برتری داشت زیرا در اینجا شور جوانی و عالم بی خبری حکمفرما بود و در عین شکوه و آراستگی یک نوع آشفته گی و بی تکلفی برقرار و محفل چنان گرم و بی ریا بود که هر دلی را پسند می یافتند.

در اندرونی اتابک نیز هفت روز و شب مجلس عیش و شادی برپا بود و اغلب بانوان بجای آنکه باسی از شب گذشته بخانه های خویش روند و بامداد روز دیگر باز آیند همانجا می خوابیدند و صبح طرب و خوشدلی را از سر می گرفتند.

شبانه سوم جشن میرزا عبدالله خان را با عروس دست بدست دادند و شبانه ششم میرزا احمدخان را با همسرش بجمله فرستادند. در این دوشب پس از شام اتابک از پارک بمنزل شهری آمد. چون خانه امین الملک از منزل برادر جدا نبود تشریفات آوردن عروسها ساده تری تماشائی تر انجام یافت. خواجه سرایان بیرونی را فرق کردند و تنها دسته موزیک که آهنگ مبارک باد را مینواخت در محوطه ای که شمشادها دور آن را دیواروار احاطه کرده بود بجا ماند. بانوان اعم از میزبان و مهمان لاله بدست از عقب اتابک که خود چراغی جواهر نشان در دست داشت باندرونی امین الملک رفتند و لهله کنان تازه عروس ناشکیبا را برای سپردن بداماد مشتاق آوردند. در مدخل حجله سرا اتابک با لبان خندان هر دورا به روزی و وفاداری سفارش کرد و روی یکی را پس از دیگری بوسید آنگاه دودست لوزان را در یکدیگر نهاد و دوتن ملتعب را بهم سپرد ...



اکنون که این داستان بعنوان مقدمه گفته شد بیان منظوری پرداخته چگونگی یکی از روزهای «آمد» را که طی ضیافت هفت روزه عروسی برای من بنده روی داد شرح میدهم.

روز چهارم جشن از شدت خوشی و خوشگذرانی احساس خستگی کرده تصمیم گرفتم آن روز را باستراحت بگذرانم. صبح دیرتر از معمول از خواب برخاسته تا ظهر را در کتابخانه خود گاه بخواندن چند شعر خوش و زمانی بترتیب کتابها و بعضی اشیاء گذراندم. ناهار را نیز در اندرون تنها خورده پس از نوشیدن فنجان قهوه کار صبح را از سر گرفتم. عصر گاه لباس پوشیده بیرونی رفتم. همانگونه که شبت گرفتاری ورنج موجب درماندگی میگردد منتهای خوشی و آمادگی و صابیل نیز برای انسان حیرانی و تردید می آورد. من آن روز دچار تجریشق نانی بودم و سرمست از باده کامرانی، نپندانستم دیگر چه بکنم و چه بخوام؟ خلاصه، کنار استخر بر نیمکتی نشسته چای خواستم و پس از اندیشه بسیار بر آن شدم که سوار شده برای شکار بلدرچین بصحرای روم. یکی از نوکرها را طلبیده گفتم تا اسب و تفنگ و سگهای شکاری را آماده سازد. هنوز سوار نشده بودم که شاهزاده امان الله میرزا پدر تیمسار سپهد جهانبانی و رضاخان شجاع لشکر از در رسیدند و چون قصدم را پرسیدند گفتم که هوای صحرای رسید دارم. آنان از این تصمیم بازم داشتند و اصرار ورزیدند که با هم به دو مجلس جشنی که از آن خیال فراداشتم برویم. ناگزیر از شکار منصرف شده بمحفل بزم رو آوردم. هنگام سوار شدن بکالسکه حاج کاظم صراف رسیده براتی بن داد که بامضای اتابک برسانم و چون پاکت را گشودم علاوه بر ابرات دوهزار تومان در آن بعنوان تقدیمی یافتم. نخست بخانه شهری صدراعظم رفتم و موقمی وارد

شدیم که آقا حسینقلی خداوند تاردستگاه همایون را بعد لطف مینواخت و همه سراپا گوش زخمهای سازورا بجان میشنیدند. چون نوای آخرین مضراب استاد برسیم خاموش شد مطربها بترنم اندر شدند و رقاصها پای کوبان و دست افشان آمدند. من پس از ساعتی آهنگ یارک کردم ولی دامادها مانع شدند و باصرار در حوزه آس بازانم نشاندند. باصطلاح کریر (در این بازی هر دور حرفا یولی معادل بلیت تعین شده در ظرفی میگذارند که علاوه بروجه توپها از آن برنده میشود و علاوه صاحب بلیت اختیار سه توپ دارد) دوازده دستی میزدند بلیتی سه اشرفی که هر دورسی وشش اشرفی در وسط مینهادند. دور اول پنج بی بی در دست داشتم. قضا را میرزا سید ابراهیم، میرزا و حسابدار خاص اتابک پنج سر با زداشت و یکی دو نفر دیگر هم اوج و پس داشتند (امروزیکر بازان آن را قول اصطلاح میکنند)، توپ زدن در گرفت. دارندگان ارج و پس پس از گرفتن توپ اول و دوم در رفتند و میدان را برای میرزا سید ابراهیم و من خالی گذاشتند. من توپهای حریف را گرفته تا آنجا که جا داشت علاوه کردم و بالاخره فائق آمدم. آن دست با باجهای دور برابر مجموعاً چهار صد و هشت اشرفی بردم. در دورهای بعد نیز آنقدر چهار سر اوج و پس آوردم که بازی بر هم خورد و چند تن تاوان نداده آن را بحساب دستخوش محسوب داشتند با این حال در پایان بازی که کمتر از یک ساعت بطول انجامید معادل دوهزار و پانصد تومان مسکوک زرنصیب گردید. سیصد تومان بر امشگران و رقاصان و چند تن از نوکرها دادم و از آنجا با شاهزاده امان الله میرزا و شجاع لشکر عازم یارک شدیم. در دالان بزرگ عمارت از شدت ازدحام بدشواری پیش میرفتیم و بسیاری جمعیت و هیابانک انسان را معذب میداشت. در آستانه کتابخانه اتابک با آقا غلامحسین خزانه ملقب به خازن الملک روبرو شدم و از دیدن دسته اسکناس صد تومانی که به پریشال زده بود دانستم که برد سرشاری کرده است. بنا بر معمول باو «دستخوش» گفتم. وی سه قطعه از اسکناسها را از پریشال بیرون کشیده بر کف نهاد و گفت: شش هزار تومان بر دمام و تقاضا دارم این ناقابل را بعنوان شتل بپذیرید. چون بدون اطاق رفتن بساطلی خوش دیدم: کرد سفره آس امیر بهادر - موقوف الدوله - آقا و جیه سپهسالار - عین الدوله - ولی خان نصر السلطنه (پس از آقا و جیه ملقب به سپهسالار شد) - حاجب الدوله - وزیر افرخم - پسرش امین بقایا - برادرش عدل السلطنه - صدق السلطنه - صدق الدوله - قوام دفتر و سردار کبیر برادر ولی خان.

کریر چهارده دستی بلیتی بیست و پنج تومان بازی میکردند. هر دور سیصد و پنجاه تومان در میان مینهادند و دارنده پنج سر هفتصد تومان باج میگرفت. صدراعظم وسط یکی از درهای ورودی تالار بزرگ بکتابخانه ایستاده بود و یاها را فراخ نهاده بهر دودست با مسکوک زری که در جیبهای شلوار داشت بازی میکرد. من نزدیک رفته ادای ادب کردم. اتابک پرسید کجا بودی و چه میکردی؟ چگونگی را گفتم. این هنگام یکی از حرفا که از باخت مداوم آزرده شده بود از جا برخاست و دیگران مرا دعوت بنشستن کردند. چون بازی باصطلاح کلان بود من از قبول دعوت ابا ورزیدم. اتابک مشتهارا که آکنده از اشرفی و لیره عثمانی و سکه های طلای روسیه بود از جیب بیرون آورده در دستم ریخت و گفت: اینهم مایه بازی بنشین و ببر. در این حرکت چند سکه از میان انگشتان اتابک بر زمین افتاد که نصیب پیشخدمتها شد. من اظهار تشکر کرده بیازی نشستم و اتابک پشت دستم بتماشا ایستاد. در دور دوم بازی پنج شاه آوردم و با امین بقایا که چهار بی بی و حاجب الدوله که سه آس و پس داشتند توپم در گرفت و در نتیجه دوهزار و دو بیست و شصت تومان عاید گردید. بازی نزدیک بدوساعت ادامه یافت و در این مدت همه دست، کم و بیش بردم و در

پایان مبلغ بُرد به چهار هزار تومان بالغ شد. عین‌الدوله که بازندهٔ اول بود نرد را بیش کشید رجز خوانی آغاز کرد. همه بالاتفاق گفتند که چون اعتصام‌السلطنه برده‌است باید هم او بیارزه پردازد. من باز امتناع ورزیدم ولی بار دیگر اتابک امر قبول کرد و ناچار پیازی نشستم. تخته‌ای پنج اشرفی مقرر شد. جملهٔ آس باز هاگردمان جا گرفتند و صدراعظم بالای سر عین‌الدوله بتماشای ایستاد. «آمد» مرا ترك نگفته بود و «نقش» همچنان سرشار بود. هردست با داو و اغلب با برگشت و مارس می‌بردم. عین‌الدوله سخت در خشم شده بود و بدشواری خودداری میکرد. بالاخره پیشنهاد کرد که میزان بازی دو برابر یعنی تخته‌ای ده اشرفی شود. من که از بسیاری برد برآستی ناراحت شده بودم بی‌چون وچرا پذیرفتم. آنچه عمداً بخطا بازی می‌کردم که شاید بیازم نتیجه برعکس میشد. در یکی از دستها که پنج دو و بر گردان شده بود عین‌الدوله طاس مناسبی آورد و برای بار ششم بر گردان کرد. قاعدهٔ من نمی‌بایست می‌پذیرفتم زیرا هنگامهٔ «قاجاق» بود و برد من منحصر باوردن قشه (طاس جفت) آنها قشهٔ درشت، ولی بفکر آنکه يك تخته بیشتر باخته باشم بر گردان حریف را قبول کردم و بقصد باخت طاسها را بر صفحهٔ نرد غلطانیدم ولی آنجا که «آمد» را سریاری است کجا «نیامد» را یارای میدان داری؟ طاسها غلطیدند و دو پنج نشستند! غریو از حضار برخاست و عین‌الدوله با چهره‌ای برافروخته و دیدگانی اخگر بار تاوان نداده از جا برخاست و نك پائی بر تخته زده از در بیرون رفت. من با شغفی آمیخته با حیرت و شرمندگی بردها را بر کف گرفته نخست پیدرزمن صدراعظم عرضه داشتم او يك اشرفی بعنوان دستخوش پذیرفت سپس برابر آقاوجیه سیهسالار بردم (آن زمان وی وزیر جنگ بود و من وزیر مخزن نظام) او نیز يك ده منائی طلای روسیه برداشت. آنگاه بچندن دیگر از بزرگان عرضه داشتم که هر يك سکه‌ای برداشتند. پنجاه اشرفی هم بشاهزادهٔ امان‌الله میرزا و معادل آن به شجاع لشکر دستخوش داده بقیه را در جیب ریختم.

شبی سخت خوش گذشت. شامی گوارا با نهایت اشتها خوردم و پس از تماشای آتشبازی زمانی در کنار سنتور سماع حضور سرمستی و میرد در عالم روحانی بسر بردم و پاسی از نیمه شب گذشته بخانه بازگشته فارغ از هرغم در بستر راحت آرمیدم...



و اما داستان نیامد، سالها بر آن شب روز آئین گذشت. مظفرالدین شاه بعالم باقی شتافت، دشمن بر صدراعظم تاخت و کارش را بساخت، پدرم از دارفانی روی بر تافت، زمانه دیگر گون شد و اوضاع تغییر یافت جوانی و زیبایی از دست رفت، زندگی رنگی دیگر بخود گرفت و روزگار لمبی دیگر باخت.

یکی از شبهای ماه رمضان بخانهٔ دوستی بسبب نشینی دعوت داشتم. چون راه نزدیک بود پس از افطار پیاده تفکر کنان و سیگار کشان رهسپار شدم. در بین راه يك نفر عابر تنهای چنان سخت بر من زد که نزدیک بود نقش بر زمین شوم و تا خواستم اعتراض کنم بیش آمده زبان بی‌وزش گشود و زنگ کدورت از دل زدود. چون بخانهٔ دوست رسیدم گروهی را سرگرم تختهٔ دوره و جمعی را مشغول بازی ورق یافتم. پس از نوشیدن فنجانای جای در حلقهٔ نردبازان درآمدم. (تختهٔ دوره آنست که چند حریف بنوبت بازی میکنند و هردست بازنده مقدار باخت را در ظرفی گذارده بکنار میرود و حریف دیگر بجای او می‌نشیند. هر که سه دست متوالی برد محتوی ظرف از آن او میگردد). تخته‌ای دو تومان مقرر بود. هر زمان نوبت بمن میرسید جز باخت بهره‌ای نداشتم. هنگام ادای دین

چون دست در جیب بردم از سیصد تومان مایه دیناری بجا نبود . حیرت زده هر چه بجیبها دست میدردم و بیشتر میجستم از پول گمشده کمتر اثر می‌یافتم . یاران چون این حال دیدند سبب پرسیدند و من چگونگی را بازگفتم . آنان حدس زدند عابری که در کوچه بر من تنه زده جیب‌بری بیش نموده و محتوی جیبم را بتردستی ربوده . دوستی یکصد تومان قرضم داد . من بدهی تخته را پرداخته بیازی ورق نشستم و باقی وجه را در اندک مدتی باختم . از دوستی دیگر پنجاه تومان گرفتم و آن نیز پس از زد و خوردی کوتاه از آن حریفان شد . مدارا کردم باختم ، جسارت ورزیدم باختم . اندک رقتم باختم ، بسیار خواندم باختم و هر چه کوشیدم و تجربه بکار بستم بیشتر زیان کردم !

دیر باز بود که « آمد » روی گردانیده و « نیامد » روی آورده بود . سرانجام آن شب سیصد تومان از دست داده با یکصد و پنجاه تومان دین بغانه بازگشتم و در بستر مدتی بزیر و روهای زمانه و فراز و نشیبهای روزگار اندیشیدم تا خوابم در ربود .

افسوس که مستوفی دیوان قضا با خط حسن  
آن را بشبی نویسد این را بشبی در نامه من



محمد علی معیری

## دیدنی ای دل!

دیدنی ای دل که ره عشق چه پر بیم و خطر بود  
چون بیازار محبت بجز از مهر نبردیم  
نی چنین سوخته دل بودم و سرگشته اگر خود  
در شب هجر که میسوختم از حسرت دیدار  
ای خوش آن روز که در حلقه عشاق بصد ناز  
یاد آن بوسه مستانه هنوزم برد از دست  
تا که از عشق فرحزای تو دل داشت صفائی  
گر خطا بود دل اندر خم کیسوی تو بستم

بازم آغوش نوازش ز سر مهر گشودی  
گر ترا از دل دیوانه مسحور خبر بود